

نامه پیراندلوبه روجه روروجه ری

ترجمه نسترن شیرازی

۱۸۹

به دنبال این مقدمه، متن کامل نامه ای را می خوانید که لوییجی پیراندلوبه روجه روروجه ری (بازیگر نوشته، بازیگری که پیراندلو، نقش هنری چهارم را برای او متصور شده بوده است. نکته جالب توجه در متن نامه، این است که نویسنده، با وجود این که محتوای اثرش را فاش نکرده، اما در لابه لای خطوط ردی از تفاسیر خویش را بر جای گذاشته است.

دوست عزیز!

در پاسخ به نامه مورخ نوزدهم شما تعجیل کرده ام تا بدین وسیله، مراتب امتنان و سپاس صمیمانه خود را به شما ابراز دارم. آخرین بار در رم خدمتتان عرض کردم که [در نگارش چندین نمایشنامه]، بارها شما را مد نظر داشته ام. نتیجه این افکار منجر به نگارش نمایشنامه ای شد که به اعتقاد خودم، یکی از اصیل ترین کارهایم است: هنری چهارم، تراژدی در سه پرده، کاری از لوییجی پیراندلو. داستان این نمایشنامه را به اختصار خدمتتان معروض می دارم:

ماجرای این قرار است که حدود بیست سال قبل، عده ای خانم و آقای جوان و اشرافزاده، به این فکر می افتند تا جهت تفریح و سرگرمی خود در حین اجرای کارناوال و در ویلای اشرافی شان، یک مراسم سوارکاری

نمایشی به راه بیندازند و هر یک، نقشی تاریخی برای خود برمی‌گزینند. فی‌المثل: شاه و شهزاده در معیت همسرانشان یعنی ملکه و پرنسس سوار بر اسبی می‌شوند که مزین به زیورآلات آن دوره خاص شده. یکی از این آقایان که نقش هنری چهارم را برای خویش برگزیده، برای آن که بتواند هر چه بهتر به ایفای نقش خود پردازد، رنج و دشواری آموزش‌های دقیق و بسیاری را بر خود هموار می‌کند، آموزش‌هایی و سوسه‌انگیز که حدود یک ماه به طول می‌انجامند. در روز موعود، متأسفانه، اسب او، وقتی او در جوار شهبانو و خادم و حشم شکوهمند خویش مشغول سان دیدن از سایرین است، از چیزی می‌رمد و او را با سرش به زمین می‌کوبد به طوری که وقتی او به هوش می‌آید به دلیل ضربه شدیدی که بر سرش وارد شده، گمان می‌کند که حقیقتاً هنری چهارم است و در قالب او تثبیت می‌شود و هیچ کس هم نمی‌تواند به او بقبولاند تادست از بازی بکشد و از آن نقش خارج شود و نقابش را وانهد. نقابی که برای دستیابی به آن پژوهش بسیار انجام و مرارت فراوان تحمل و حتی در مورد جزئی‌ترین بخش‌های آن کمال دقت و وسواس به خرج داده شده است، سرانجام در او نهاده شده و او را بدل به امپراتوری بزرگ و تراژیک می‌کند.

بیست سال از این قضایای گذرد و آن دیوانه بی‌آزار - هنری چهارم - در ویلای شخصی‌اش زندگی می‌کند، اینک او پنجاه ساله است. اما نقاب او که دیگر بدل به شخصیت درونی‌اش شده مانع از این می‌شود که او گذر زمان را حس کند. گویی زمان برای او متوقف شده. آری

روجه روروجه ری در هنگام اجرای هنری چهارم.

در روز موعود، متأسفانه، اسب او، وقتی او در جوار شهبانو و خادم و حشم شکوهمند خویش مشغول سان دیدن از سایرین است، از چیزی می‌رمد و او را با سرش به زمین می‌کوبد به طوری که وقتی او به هوش می‌آید به دلیل ضربه شدیدی که بر سرش وارد شده، گمان می‌کند که حقیقتاً هنری چهارم است و در قالب او تثبیت می‌شود و هیچ کس هم نمی‌تواند به او بقبولاند تادست از بازی بکشد و از آن نقش خارج شود و نقابش را وانهد.



او پیر شده، اما هنوز هم همان حال و هوای روزگار جوانی هنری چهارم را در سر دارد. روزی از روزها، یک پزشک متخصص مغز و اعصاب در قالب برادرزاده هنری که اتفاقاً شهریار، بسیار به او علاقمند است به ویلای وی می آید و تشخیص می دهد که جنون بی آزار او، صرفاً نوعی عادت است و بایک شوک می توان او را درمان کرد و از نو احساس گذر زمان را به او بازگرداند.

تراژدی از اینجا آغاز می شود.

۱۹۱

من گمان می کنم در این داستان، یک رگه نامعمول فلسفی موجود است که آن را به صورت یک درام درمی آورد و اتفاقاً بر خواننده نیز بسیار تاثیر گذار است. البته من تمامی داستان را برای شما تعریف نخواهم کرد. چون نمی خواهم احساسی را که نخستین مطالعه آن، در شما برمی انگیزد، از بین ببرم.

و موقعیت ایجاد شده منجر به بروز حوادث غافلگیر کننده ای می شود که ممکن است شمارا وادار به این اندیشه کند که: اویی که همه می پندارند دیوانه شده، در واقع امر، دیوانه نیست بلکه فیلسوف مآبانه خود را به دیوانگی زده. چرا که دوست دارد تا با ادامه آن کارناوال، امپراتوری خویش را، در همان ویلایی که به شیوه ای بسیار مجلل و باشکوه تزیین شده و دیگر جایگاه مناسبی ست برای هنری چهارم، تثبیت کرده و به رخ دیگران بکشد و در دل خود به ریش کسانی که گمان می کنند او دیوانه شده بخندد. حتی ممکن است شما گمان کنید

روجه روزه ری.

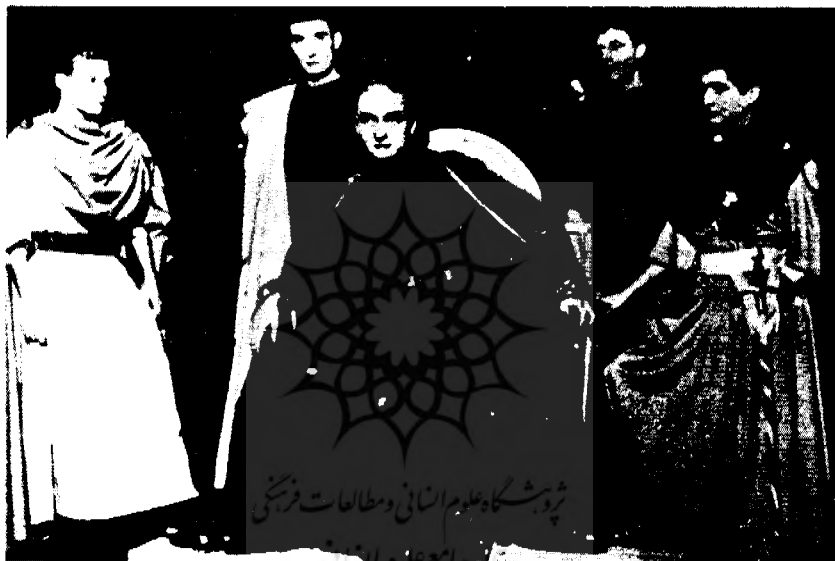


وقتی که آن مجنون قلابی ناآگاهانه در دام پزشک متخصص مغز و اعصاب گرفتار می شود، از شدت اضطراب حاصله، برای لحظه ای گمان می کند که واقعاً دیوانه شده اما دوباره بر خود مسلط می شود و به حالت عادی برمی گردد حال آن که مجدد آبه روشی که... بهتر است از خیر نقل بقیه قضایا بگذریم و بگذاریم شما خودتان آن را بخوانید تا پایان کار برای شما غافلگیر کننده باشد.

بدون تملق، باید بگویم که به نظر من، این نقش متناسب با روحیات و توانایی های هنری شماست. گمان می کنم بتوانم این متن را به سرانجام برسانم. چرا که

این روزها، تخیلات من از همیشه جوشان تر، قوی تر و سرشارتر است. اما پیش از شروع کار از شما تقاضا دارم تا به پرسشی که از شما می‌پرسم پاسخ بدهید؛ البته اگر تمایل داشته باشید. آیا شما نمایش شش شخصیت در جستجوی نویسنده را دیده‌اید؟

احتمالاً می‌دانید که من چه رنج‌کننده‌ای متحمل شدم از این که نتوانستم زحمت اجرای این کمدی را که سرانجام با حیل‌گری بر صحنه آوردم، به شما محول کنم، البته نه به خاطر این که من، در مجموع با تفسیری که گروه تئاتری نیکودمی^۲ از این کار ارائه داد مخالفم، نه،



نمایش هنری چهارم

بلکه از این بابت که من برای اجرای نقش پدر در آن نمایشنامه شمارا در ذهن خویش تصور کرده بودم و نه جیجتو آل‌میرانته^۳ را باشد.

از شما می‌خواهم تا سلام گرم مرا به دوست مشترکمان ویرجیلیو تالی^۴ که در موقعیت تراژیک مرگ نینو مارتولیو^۵، تلگرام تسلیتی به من فرستاد و ابراز همدردی کرد برسانید. دوست عزیز!

امیدوارم شما و ویرجیلیو بتوانید کدورتی را که ما بین من و خانم آلدابورلی^۶ ایجاد شده از میان بردارید. دفعهٔ آینده در این خصوص با شما بیشتر صحبت خواهم کرد.

بس است. صحبت به درازا کشید.

برادرانه شمارا در آغوش می کشم و دستتان را می فشارم. ♦ ♦

رم ۲۱ سپتامبر ۱۹۲۱

تصدقتان

لوییجی پیراندلو

۱۹۳



1. Ruggero Ruggeri
2. Niccodemi
3. Gigetto Almirante
4. Virgilio Talli
5. Nino Martoglio
6. Alda Borelli



شیراز، گاه‌نگار تاریخی و فرهنگی
پرتال جامع